

بحران جوانی و خلق فضایی برای خودمختاری

گفت و گوی انکار با اعظم خاتم در رابطه با خیزش «زن زندگی آزادی»



\*\*\*

انکار: حدود ۱۶ ماه از آغاز جنبش زن، زندگی، آزادی می‌گذرد. در این مدت شما مقالاتی توصیفی و تحلیلی درباره این جنبش منتشر کرده‌اید و برآوردهایی هم، از جمعیت و پراکندگی جغرافیایی معترضین داشتید. مثلاً خاطر م هست که در یکی از مقالات برآورد کرده‌اید که بالغ بر دو میلیون نفر در شهرهای مختلف طی دو ماه اول این اعتراضات به خیابان آمدند. حال فارغ از بحث‌های روش‌شناختی و بحث درباره اعتبارسنجی این آمارها به نظر می‌رسد که به هر حال طبق داده‌های خود شما هم می‌شود ادعا کرد، علی‌رغم حضور گسترده مردم در خیابان، در نهایت شکلی از بسیج

سیاسی در قالب سازمان‌دهی رسمی یا غیررسمی در فضای داخلی شکل نگرفت. از طرف دیگر به نظر می‌رسد بخشی از حاضرین هم بیشتر ناظر بودند تا معترض. شما در یکی از مقالاتتان ضمن اشاره به این مساله ادعا می‌کنید که گویی شکاف میان صندوق رای و خیابان هنوز پر نشده است. با این توضیحات سوال مشخص این است که از نظر شما آیا می‌توان ادعا کرد که فقدان سازمان‌دهی و رهبری موجب این خلا شده است؟ یا در نگاه کلی‌تر اینکه آیا اساساً در غیاب سازمان‌دهی و رهبری و مسائلی از این دست امکان حیات بلندمدت جنبش‌ها وجود دارد؟ به بیان دیگر اگر بپذیریم «زن، زندگی، آزادی» در ساحت اجتماعی به موفقیت‌هایی مانند ایجاد شکاف در نظم خانوادگی یا روابط جنسیتی سنتی نائل آمده، چرا هیچ مازاد سیاسی متعینی نداشته است؟ به نظر می‌رسد حال که حدی از فاصله زمانی حداقلی از این رخداد هم پیدا کرده‌ایم بهتر می‌توانیم به این مسائل از دریچه‌ای انتقادی بیاوریم.

**خاتمه:** کاملاً با بحث شما موافقم که به نوعی بازاندیشی انتقادی درباره جنبش نیاز داریم، حالا که از فضای جاری آن که به ناگزیر حرف‌های ستایش‌آمیز زیادی درباره آن زده شد عبور کرده‌ایم. البته آن ستایش‌ها هم ناگزیر بود، هم حیرت و شگفتی را نسبت به ساخته شدن آن فضا نشان می‌داد هم در فضای جنبشی، حرف زدن گویی خود نوعی مداخله در جنبش بود. حالا که به نوعی انقطاع رسیده‌ایم می‌شود با صراحت و دقت بیشتر درباره آن صحبت کنیم. به نظر من در پرسش شما سه سوال مطرح می‌شود: پرسش اول به عاملان این جنبش برمی‌گردد، اینکه کنشگران این جنبش چه کسانی بودند و از کجا آمدند. دوم فرهنگ سیاسی و خواسته‌های آنهاست و نهادهایی که در قالب رویه‌ها و فرم و اجراگری خلق کردند که به جنبش حرکت می‌دهد. و سوم مساله بحران نمایندگی و رهبری آن و تأثیری که در ناکامی‌های جنبش گذاشت. این سه سوال به هم مربوطند و به‌ویژه برای تحلیل سومی ناگزیریم برگردیم به مساله فاعلان و فرهنگ سیاسی آنها.

همگان به نوعی درباره نقش زنان، جوانان و قومیت‌ها در این جنبش حرف حرف زده‌اند اما بحث از ویژگی‌های نسلی جوانان و تفاوت آموخته‌ها و توانایی آنها با نسل‌های قبلی با آنچه من بحران جوانی می‌نامم و این جنبش را در قالب آن تحلیل می‌کنم تفاوت دارد. در شکل‌گیری بحران جوانی عوامل سیاسی و فرهنگی که مانع خودمختاری جوانان است همانقدر نقش دارند که اقتصادسیاسی جوانی در ایران امروز. وقتی از اقتصادسیاسی جوانی حرف می‌زنیم، قصد داریم علاوه بر زنان جوان به حضور پسران و مردان جوانی در این جنبش اشاره کنیم که علاوه بر حمایت از زنان، کنشگران فعال و مستقلی بودند. به نظر من چون شعارهای جنبش بیشتر به حجاب و آزادی پوشش که دالی زنانه است

ارجاع می‌داد، علل حضور این مردان جوان و همبستگی آنها با جنبش در سایه مانده است. البته کنشگری آنها را می‌توان در پرتو شعار زن، زندگی، آزادی فهم کرد اما برای آن باید از تفسیرهای جاری این شعار فراتر رفت و بر تلاقی بحران‌های ناشی از اقتصاد سیاسی جوانی و انضباط بخشی به بدن زنانه تاکید کرد. دومی عنصر وحدت بخش جنبش بود و چون این خشونت همه زنان را در بر می‌گرفت به این جنبش خصلتی زنانه و زنانه نگر داد، اما لایه کمتر عیان این بحران، تجربه مشترک جوانان این دوره، اعم از مرد و زن، طبقه متوسط و کم‌درآمد، شهروند شهر بزرگ یا کوچک، تغییر رابطه آنها با دولت، در نتیجه بحران در عبور به بزرگسالی است. دولتی که از آن توقع می‌رود زیرساخت‌ها و امکانات آموزشی رفاهی، شغلی و تامین مسکن برای گذار این جمعیت از نوجوانی و جوانی به بزرگسالی و تشکیل یک زندگی مستقل را فراهم کند به دولت مداخله‌گری تقلیل یافته که به عکس این فرصت‌ها را از میان می‌برد. جوانان بدون شغل و ثبات درآمدی محکوم به صغارت‌اند و نمی‌توانند زندگی مستقل خود را تشکیل دهند. زنان و مردان جوان عمیقاً در این «تله صغارت» و بی‌آینده‌گی گیر افتاده‌اند و به هم پیوند خورده‌اند. خشم ناشی از این صغارت طولانی شده و نبود چشم‌اندازی برای تغییر آن، مایه و ملاط خشمی است که از اعتراضات ۱۳۹۶ به اینسو به اشکال مختلف شاهد آنیم.

برای اینکه مفهوم «بحران جوانی» در بستر دهه نود ایران روشن شود و خط پیوند اعتراضات این دهه را به وضوح ببینیم کافی است وضعیت جوانان امروز را با جوانان دهه هفتاد و سالهای بعد از جنگ مقایسه کنید که کشور در بحران اقتصادی دیگری قرار داشت. جمعیت جوان کنونی، ۱۰ میلیون جوان بین ۱۵ تا ۳۰ سال، از نظر عدد و رقم کوچک‌تر از همسالان خود در آن زمان است چون در فاصله ۱۳۵۵ تا ۱۳۷۵ جمعیت جوان از شش و نیم میلیون به بیش از ۱۴ میلیون افزایش یافته بود و فقدان امکانات آموزشی و فرصت‌های شغلی در انبوه مشکلات برآمده از جنگ، بحران اقتصادی و بحران سیاسی ناشی از اختلافات جناحی به خوبی خودنمایی می‌کرد. اما میزان بیکاری در میان جوانان کنونی سه برابر آن زمان است، شانس خانه‌دار شدن آنها به یک دهم کاهش یافته و اجاره‌نشینی به نماد و عامل فقر و نابرابری شدید تبدیل شده است. دولت وقت در دهه هفتاد برای غلبه بر بحران‌های اجتماعی، از جمله مطالبه‌گری و اعتراضات جوانان، راه عادی سازی روابط با دنیا را در پیش گرفته بود و برای بحران‌های داخلی راه‌حل‌های سیاسی و تکنوکراتیک داشت. مثلاً سازمان ملی جوانان تشکیل شد که به شناسایی عوامل بحران در میان جوانان و چاره‌جویی برای آن پرداخت. مفهوم برگشت به «نرمال» در آن زمان، که به معنی غلبه پراگماتیسم بر ناکامی‌های انقلاب و جنگ بود، بیش از همه در کام جوانان شیرین شد چون چشم‌اندازهای تازه‌ای در فضای سیاسی و اجتماعی را بروی آنها گشود. اینکه در آن زمان وضعیت «نرمال» در اقتصاد ایران مترادف شد با غلبه بازارگرایی بر اقتصاد زیاد مورد بحث

قرار گرفته ولی نرمال شدن سیاسی و اجتماعی در شرایط آن دوران، در وهله اول به معنای رعایت حریم شخصی و به رسمیت شناختن تنوع در سبک زندگی افراد بود. بعدها با جنبش اصلاحات این به آزادی‌های اجتماعی هم گسترش یافت و به ورود جوانان به میدان کنشگری سیاسی منجر شد که نوعی فرهنگ سیاسی به بار آورد. اخیراً یکی از اعضای حزب مشارکت در مصاحبه‌ای گفت که ما در فلان سال حدود صد هزار نیروی حزبی داشتیم. من شخصاً درباره حزب مشارکت کار تحقیقی نکرده‌ام ولی می‌پذیرم که بخش زیادی از جوانان آن دوره این میدان را برای کنشگری خود برگزیده بودند. عده‌ای هم در دانشگاه‌ها و فضاهاى مدنى، به اشکال دیگری از کنشگری روی آوردند، اما اکثریت جوانان معنای وضعیت «نرمال» را در مقابل وضعیت جنگی یا انقلابی و در سپهر مفهومی نقش دولت در تضمین آزادی‌های فردی و امکانات بهبود زندگی اقتصادی درک می‌کردند.

بر مبنای چنین برداشتی از دولت، گروه‌های مختلف جوانان، اعم از محصل، دانشجو، یا شاغل، حتی جوانان بیکار و خانه‌دار در طبقات و گروه‌های مختلف اجتماعی عاملیتی در بهبود وضعیت سیاسی و اجتماعی یافتند. دانشجویان البته سرکوب را هم در این دوره تجربه کردند، مثلاً در کوی دانشگاه، اما این فرهنگ کنشگری در ساحت رسمی طی دهه هشتاد هم ادامه یافت و در جنبش سبز خودش را در روحیه عدم خشونت نشان داد که یکی از عناصر نمادین آن جنبش و فرهنگ سیاسی جوانان آن دوره شد. توجه کنیم که عدم خشونت بیش از آنکه یک استراتژی آموخته باشد در امیدواری و اطمینان به ثمربخشی ریشه دارد.

اگر از این منظر به وضعیت نسل جوان فعلی و تجربه مشترک آنها نگاه کنیم، متوجه تفاوت قابل توجه فرصت‌های نسلی و بحران بازتولید اجتماعی در ایران می‌شویم. طی دهه گذشته همه جامعه درگیر پیامدهای تحریم، رشد اقتصادی منفی و فقر فزاینده بوده اما آثار این بحران بر جوانان خردکننده است چون آنها دست خالی وارد میدان زندگی می‌شوند و با ته کشیدن منابع و امکانات خانواده‌ها، حتی از انتقال اندوخته‌های خانواده هم بهره‌ای نمی‌برند. مثالی درباره شانس خانه‌دار شدن جوانان می‌زنم. حرفه من مطالعات شهری است و آثار اجتماعی فروش تراکم ساختمانی را در تهران بررسی کرده‌ام. گرچه فروش تراکم مازاد ساختمانی سرآغاز یک فساد عظیم در شهرداری و خسارت مهمی به شهر بود ولی مالکین طبقه متوسط و پایین جامعه، شرکای مهم این تراکم‌فروشی شدند. جوانان دهه هفتاد و هشتاد، نه با کمک دولت که با کمک خانواده‌هایشان و خرید تراکم مازاد توانستند خانه‌دار شوند! هر خانواده‌ای که زمین و خانه‌ای صدمتری داشت آنرا کویید و سه چهار طبقه ساخت و فرزندان را در آن‌ها ساکن کرد. این رانت شامل طبقات کارگری صاحب ملک هم می‌شد. اما در دهه نود معنای مالکیت خانه در اکثر خانواده‌ها یک آپارتمان بود، نه زمین و خانه چهاردیواری که به مدد آن بتوان وارد بازار مستغلات شد. همین اتفاق در حوزه کسب و کار خانوادگی

افتاد و این واحدها با بکارگیری فزون از حد جوانهای خود دچار تورم نیروی کار شدند. پس این نسل، علاوه بر افول میانگین انباشت خانواده در طول دهه هفتاد و هشتاد دردهه نود با تحریم و انزوای جهانی و رشد منفی اقتصاد مواجه شد که فرصت‌های شغلی و منابع مالی و وام و غیره را محدودتر و توزیع آنها را انحصاری و انحصاری‌تر کرد.

درباره ویژگی‌های فرهنگی این نسل و اهتمام والدین آنها در پرورش آزاد و خلاق آنها زیاد گفته و نوشته شده و بدیهی است خواسته‌های آنها با افول امکانات و فرصت‌های زندگی در ایران دهه نود و حذف و حصر ساختاری و روزمره عاملیت آنها برای بهبود زندگی فردی و جمعی تناقض حادی دارد. از منظر آنها تلاقی این عوامل با هم، یعنی بحران اقتصادی با بسته شدن ساختار سیاسی وضعیتی «غیرنرمال» و تله‌وار است. مهاجرت، همواره راهی برای خروج از وضعیت غیرعادی بوده، اما خوب است توجه کنیم که نیمی از جمعیت مهاجران ایرانی که بین ۷ تا ۸ میلیون برآورد می‌شوند طی دهه گذشته رخت مهاجرت بسته‌اند. برای آنها که راهی برای خروج از وضعیت نداشتند راهی جز اعتراض مکرر در موقعیت‌های مقتضی باقی نماند. اعتراض دختران انقلاب، با اعلام آرام خودمختار شدن بدن‌های منفرد، اولین اعتراضی بود که ورود زنان جوان را از حاشیه به قلمرو عمومی آشکار ساخت. بعدتر در اعتراضات اقتصادی سال‌های ۹۶ و ۹۸، جوانان دیگری در اعتراض به فروپاشی اقتصادی و کاهش یارانه‌ها و خدماتی که در تامین حداقل‌های زندگی ضروری بود به خیابان آمدند. تفکیک این اعتراضات براساس خواسته‌های معترضان یا پایگاه طبقاتی کنشگران آنها، مثلاً به اعتراضات اقتصادی و سیاسی، پیوستگی آنها را از نظر می‌اندازد. اشکال مختلف اعتراض زنان و مردان جوان در این سالها نشانه تغییر کیفی رابطه دولت و جوانان است. جوانانی که به مدد رسانه‌ها و افراد مهاجر در خانواده و فامیل تجربه‌ای از تفاوت امکانات هم سن و سال‌های خود در کشورهای دیگر یافته‌اند دولت را عامل افول فرصت‌های یک «زندگی معمولی» در ایران می‌دانند. آنها در مقایسه «اینجا» و «آنجا» تفاوت اصلی را در کرد و کار دولت در روابط جهانی و منطقه‌ایش می‌یابند، که بخشی از حقیقت است اما سیاست اقتصادی در داخل و داستان‌های ژئوپلیتیک جایی در آن ندارد.

اگر کنشگری جوانان طبقات و گروه‌های مختلف را بستر مشترک اعتراضات سال‌های اخیر بدانیم، و موقتاً موضوع اعتراض را نادیده بگیریم، آنوقت حضور مردان جوان تهیدست در جنبش اخیر قالب تحلیلی مناسب خود را خواهد یافت. آنها همان معترضان به ناتوانی دولت در تامین حداقل‌های رفاهی و خدماتی در سال‌های ۹۶ و ۹۸ هستند که این بار علیه خشونت و اعمال قدرت دولت بر بدن زنانه به میدان آمده‌اند. این امتزاج جنسیتی، طبقاتی و قومی کنشگران جوان، تفاوتها و تضادهای فرهنگ سیاسی آنها را آشکار کرد اما درعین حال آنها را از خواسته‌ها و توان کنشگری هم باخبر کرد. ترانه شروین موزیک نمادین جنبش، بسیاری از برای‌های زندگی معمولی و «نرمال» را برجسته می‌کند اما

گاه ویدئویی از توماج، و بدعت حرکت او در پس‌زمینه صنعتی و کارگری حضور این بخش‌های کم‌صدای جنبش و خواسته‌های آنها برای فراتر رفتن از تبعیضات جاری در زندگی «نرمال» را یادآوری می‌کند.

تلاقی این جنبش با شرایط بین‌المللی پسابرجامی، مدعیان زیادی برای رهبری و حمایت آن تراشید که مسیر آنرا تاحدی تغییر داد. با فعال شدن این حامیان، جنبشی که فاقد حداقل شکل برای حفظ ارتباط روزمره کنشگران در صحنه بود، بیشتر به هدایت فعالان شبکه‌های اجتماعی، سلبریتی‌ها و رسانه‌ها که در بدترین وضعیت ارتباطی، کانال‌های تلویزیونی‌شان در دسترس بود سپرده شد. بررسی خوب و بد عملکرد کنشگران دیاسپورا به بررسی مستقلی نیاز دارد، اما براساس مشاهدات شخصی هم می‌توان به آثار مخرب تلاش هواداران سلطنت در مصادره نمایندگی معترضان اشاره کرد. تلاشی که سرانجام بی‌ثمر ماند اما فعالان را برای مدتی از مسیر ساختن ائتلاف‌های واقعی و موثر دور کرد. بحران نمایندگی و رهبری در بسیاری از جنبش‌هایی که ساختار محلی و غیرمتمرکز دارند، که جنبش‌های جوانان از آن زمره است، دیده شده است. آنها عموماً از شبکه‌های اجتماعی به عنوان ابزار هدایت جنبش کمک می‌گیرند، ابزاری که اکانت‌های هویت‌دار در آن به طور فردی یا نهادی با هم کار می‌کنند و اشکال تازه‌ای از هدایت کنشگری جمعی را در فرایند کار مستمر می‌سازند. این ابزار در خدمت اشاعه آثار هنری جنبش در قالب قطعات موسیقی، ویدئوهای مستند، نمایش و دیوارنویسی‌ها و غیره هستند که به جنبش تداوم می‌بخشند. همانطور که اعتصاب بازار در سالگرد آبان، نشانه کوچکی از تداوم خاطره اعتراضات گذشته در جنبش جدید بود.

می‌پرسید یک جنبش بدون رهبر و سازمان تا چه حد امکان حیات بلندمدت و تولید مازاد سیاسی دارد. متخصصان جنبش‌های اجتماعی بهتر می‌توانند به این سوال جواب دهند، اما شاید باید به خود روند ساخته شدن رهبری در جنبش‌هایی که تحت نظام‌های اقتدارگرا شکل می‌گیرند توجه کنیم. شاید همین که اکثر کنشگران این بار به ائتلافی مشابه با انقلاب ۵۷، نه گفتند نشانه درس‌هایی باشد که از گذشته آموخته‌ایم. شاید دیگر ائتلاف بدون برنامه روشن زیر یک شعار واحد را نپذیریم. آیا این گامی در مسیر ساختن ائتلاف‌های بهتری در آینده نیست؟ باید دید در این فضای سیاسی پس‌اصلاح‌طلبی و پس‌اخیابان و در درون فضای سیاسی خودمختاری که از آن حرف می‌زنیم چه نوع کنشگری‌هایی زاده می‌شود. دستاوردهای این انقلاب فرهنگی و کامیابی‌هایش شناخته است. باید دید شکستش را در جهش یکباره به انقلاب سیاسی چگونه جبران می‌کند. کنشگران جوان امروز می‌دانند برای انقلاب فرهنگی به بسیج توده‌ای نیاز نداشتند اما برای دگرگونی سیاسی نیاز خواهند داشت.

من نمی‌گویم خودمختار شدن جامعه بنابه ماهیت خود دموکراتیک است، تجارب زیادی هست که محلی‌گرایی به برآمدن محافظه‌کاران و نیروهای ارتجاعی منجر شده است. اما خودمختاری جامعه در وضعیت‌های اقتدارگرا نشانه توانمندی گروه‌های اجتماعی در ساختن «ما» مستقل از دولت است. در جنبش کنونی نهادهایی چون دانشگاه، خانواده‌های دادخواه، فعالان سیاسی و قومی، سلبریتی‌ها، فعالان زنان، کانونی‌های صنفی - مدنی، و سندیکا‌های کار به طور موازی اقتدار خود را بر قلمروها و حیطه‌های مرتبط اعمال کردند. شبکه ارتباطی آنها، اگر ارتباطی باشد مرکززدوده است. نه در انقلاب ۵۷ و نه جنبش سبز با چنین ساختاری مواجه نبودیم. جلوه دیگر این خودمختاری همترازی سیاسی مناطق است که در صد سال گذشته سابقه نداشته و خود را دربرآمدن چهره‌های فعال از دهها شهر کوچک و بزرگ در برابر تهران نشان می‌دهد. یکی دختر گُردستان است، آن دیگری دختر خرم‌آباد است، آن خواننده از شاهین شهر می‌آید، دختر شجاع اتوبوس بی‌آرتی اهل یک روستاست. در تهران، محلات برای خود چهره دارند، محله‌ای به نام ستارخان، هفت حوض و یا اکباتان داریم که شخصیت‌های خودشان را دارند. این همترازی سیاسی مناطق، فارغ از نقش ویژه کردها و بلوچ‌ها در این جنبش، فضا‌مندی آنرا دگرگون کرده. آنها که به گره ترافیکی این جنبش رسیده‌اند از مسیرهای متفاوتی آمده‌اند و در چهارراه به علائم مختلفی که از منابع اقتدار متفاوت صادر شده برخوردند. رهبران آتی نمی‌توانند همترازی این گروه‌ها و تنوع مراجع آنها را نادیده بگیرند. من این دستاوردها را نمی‌توانم در دو گانه سلبی و ایجابی که برای توصیف این جنبش بکار میرود تحلیل کنم.

**انکار: شما تلاش کردید که یک صورت‌بندی ارائه دهید که در واقع تفاوت فرمی سوژه‌ی سیاسی برآمده از دل جنبش سبز با جنبش «زن، زندگی، آزادی» را نشان می‌داد. ولی به نظرم یک نقطه‌ای بسیار پرسش برانگیز است؛ آن جایی که بحث می‌رسد به آن چه شما فرهنگ سیاسی می‌گویید و من به آن می‌گویم گفتاری که حاکم است. پرسش این است که این گروه‌های پراکنده و مجزایی که از دل این جنبش سربرآورده‌اند، حامل چه گفتاری اند؟ احتمالاً شما می‌گویید که یک گفتار متشکل و منسجم وجود ندارد. اما بحث اصلاً همین جاست که اولاً که چه گفتارهایی حاکم هستند؟ محتوایی که درون این سوژه‌های سیاسی شکل گرفته و آنها حامل آن اند دقیقاً چیست؟ و دوم این که اگر این سوژه‌ها حامل گفتارهای متعددی باشند، بر چه اساس اصلاً می‌توان از رسیدن به تقاطع استقبال کرد؟ ما وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم که خیلی از گفتارهای احتمالاً راست‌گرایانه (مثلاً ضد‌مهاجرین)، که تصور می‌شد در «زن، زندگی، آزادی» وجود نداشته، کم‌کم خود را نشان می‌دهند و حتی می‌تواند هژمونی پیدا کند. بحث این جاست که مگر می‌شود که این «ما» هیچ وجه ایجابی نداشته باشد و صرفاً به صورت سلبی خود را نشان دهد؟**

**خاتم:** من از فرهنگ سیاسی به عنوان مجموعه‌ای از نگرش‌ها و مفروضات درباره سیاست حرف زدم که در یک وضعیت تاریخی یا طی یک تجربه مشترک ساخته شده است. فرهنگ سیاسی مولف ندارد، اما گفتار سیاسی معمولاً مولفانی دارد. هرچند بین انواع اظهارات، مفاهیم و گزاره‌های آن قاعده‌مندی و نظم و ارتباط لازم برقرار نشده باشد تا آنرا به یک صورت‌بندی گفتمانی بدل کند. درباره گفتارهای سیاسی این جنبش، حداقل باید سه گفتار اصلی و یک گفتار حاشیه‌ای را تحلیل کرد. البته این‌ها حدسیات من است و تحقیقی نکرده‌ام. از میان سه گفتار اصلی که جماعت زیادی آنها را پذیرفته و درونی کردند یکی شعارش برگشت به زندگی «نرمال» بود. در این گفتار، که ظاهراً یک گفتار غیر سیاسی است، اما بدیهی است که با سیاست آمیخته است، طیفی از برداشتها از زندگی معمولی جاری است. همانطور که پیشتر اشاره کردم ما در ایران پس از جنگ هم شاهد برآمدن گفتار بازگشت به وضعیت «نرمال» بوده‌ایم، گفتاری که خواهان چرخش از اسلام سیاسی انقلابی به اسلام نرمالیزه بود. الان اسلام در میان گزینه‌ها نیست. دوگرایشی که در مولفان این گفتار هست یکی گرایش به ادغام در «فرهنگ جهانی» است که لایه نازکی از ارزش‌های فرهنگی، مصرفی، و اجتماعی غرب را که استاندارد و رسانه‌ای شده جذب کرده، مثل علاقه به طبیعت و حیوانات خانگی، میل به جهانگردی، مصرف ارگانیک، توجه به مد و برند، و به ویژه علاقه با یادگیری و داشتن تکنولوژی‌های جدید. اینها مجموعه نمادهایی است که مدرنیته این عصر را معرفی می‌کند. در برابر این مدرنیته همه سبک‌های دیگر زندگی «خز» است. این واژه از دهه هشتاد رایج شد که پارتی‌هایی برای مسخره کردن لباس‌های قدیمی، از مُدافتاده یا عادات، ژست‌ها و رفتارهای روستایی و شهرستانی در تهران برگزار شد. محتوای این هویت‌یابی و غیرسازی یک برداشت سطحی متجددانه بود که به مرور زمان از حالت فانتری و خام گذشته به برداشتی پخته‌تر از آزادی فردی ارتقا یافت. اما گرایش دومی که در این گفتار است و شروین یکی از مولفان آنست در خیال آزادی‌های اجتماعی هم هست: خواست آزادانه در کوچه رقصیدن در ترانه «برای» کنار تصویر کودک زباله‌گرد، هوای آلوده، و نخبگان زندانی قرار می‌گیرد. این «برای‌ها» کنایه به حکومتی ایدئولوژیک است که حقی برای جامعه و اختیارش بر حوزه فردی و جمعی قائل نیست. آنچه از مفهوم «نرمال» در این زمینه و بستر درک می‌شود عبور از سرشت تمامی خواه سیاست است. از رساله یک کلمه در قبل مشروطه موضوع «حریت شخصی» مطرح بوده و طی بیش از صد سال اکثریت جامعه به این حق دست نیافته‌اند، پس سرشت لیبرال این گفتار مترقی است، هرچند ناتمام است و همانطور که خواهیم دید پایش در عمل می‌لنگد.

گفتار دوم خیلی روشن و در قالبی سیاسی نوستالژی دوران پهلوی را می‌پرورد. نوستالژی دوران شکوهمند پیش از انقلاب را. در این گفتار شهرک اکباتان ساخته و نماد آن دوران طلایی است و زندگی در آن مایه مباحثات و تمایز



اجتماعی. بقایای خاندان در خارج، مثل میراث شهری آن، یا صنایع ساخته شده در آن دوران، حتی جشن‌های دوهزاروپانصدمین سال سلطنت، همگی نشانه عظمت آن دوران و بازگشت ناگزیر به آن محسوب می‌شوند. این گفتار درابتدا طیفی از گرایش‌ها را به همراه داشت اما در جریان جنبش حتی تنوع درونیش را تاب نیاورد و به گفتاری کاملاً محافظه‌کار و افراطی چرخید، که دفاع از ساواک و دیدار با نتانیاهو گوشه‌هایی از آن بود. این مدافعان آزادسازی با چتربازی، همیشه در بن‌بست‌هایی که اقتدارگرایی می‌سازد به مثابه آلترناتیو به میدان می‌آیند، اما پراتیک جنبشی اتفاقاً یکی از کردو کارهایش هضم و پاکسازی رویاهای جعلی در هاضمه مردم است

گفتار سوم از دل نقد ناکامی‌های اصلاح‌طلبی در آمد و سیاست انفعال و انتظار برای موعد جاننشینی و احتمال تغییر موازنه قوا در آن دوره را به چالش کشید. این گفتار که در فضاهاى مدنى و غيررسمى پرورده شد به مدد جنبش توانست گفتار انتقادی و مرزبندی رادیکال با گذشته را به سیاست عملی تبدیل کند و خاموشان را به خود جلب کند. آرمانگرایی دموکراتیک این گفتار در تولیدات هنری جنبش، از موزیک تا دیوان‌نویسی، دمیده شده و به آنها روحی مهیج و درخشان بخشیده اما همین آرمانگرایی در وضعیت‌های کشدار انقطاع به پاشنه آشیل آن مبدل شده است و تنوع و تکثر آنرا به پراکندگی تبدیل می‌کند. نشریات، سایت‌ها و جمع‌هایی که هر یک گوشه‌ای از کار تولید محتوا را در این دوره به عهده داشتند در تولید محتوای پساجنبشی درنگ می‌کنند. مجادلات نظری درباره انقلاب و آینده، یادآوری مستمر سرکوب و قربانیان آن، مباحث امیدبخش درباره عاملیت سوژه‌های جدید، یا نقد جنبش و مسیر طی شده، کدام مهم و راهگشاست؟ کدام می‌تواند صحنه را بازتعریف کند؟ هنوز از دل پاسخ‌های متفاوت به این پرسش‌ها گفتار بدیلی که به پراکندگی جاری غلبه کند برنیامده است.

البته گفتار چهارمی هم توسط روشنفکرانی که دغدغه گفتگو و تقویت توان فکری جنبش را داشتند و به قول نیکفر می‌دیدند که «توان فکری جنبش از توان کنش‌گری آن بسی عقب‌افتاده‌تر است» شکل گرفت. این گفتار با نقد و بازخوانی سیاست چپ در گذشته توجه خود را بر عنصر دموکراتیک و تاسیس‌گری جنبش متمرکز کرد و کاستی‌های و مخاطرات آنرا از همین منظر، افول یا افزایش توان تاسیس‌گری دموکراتیک، بازخوانی کرد. توفیق این گفتار برای انسجام‌بخشی به نظرات مخاطبان، و توجه به انقطاع‌های پیش‌رو و گفتگو درباره آن بی‌سابقه بود. باین حال از توان میدانی لازم برای تبدیل منشور نویسی (تمرینی در تاسیس‌گری) به فرایندی اجتماعی بازماند. جریان اجتماعی از خلال برقراری ارتباط با گروه‌های وسیع‌تر بوجود می‌آید و فراتر رفتن از جمع‌های ۴۰ تا ۵۰ نفره دوستان همفکر همان توان سازماندهی است که این گفتار هم فاقد آن بود.

درباره قسمت دوم سوال که می‌پرسید «اگر این سوژه‌ها حامل گفتارهای متعددی باشند، برچه اساس اصلا می‌توان از رسیدن به تقاطع استقبال کرد؟» اگر منظورتان از تقاطع لحظه جنبش است فکر نمی‌کنم رسیدن به تقاطع آنقدرها انتخابی باشد و استقبال ما در آن تاثیری بگذارد. اگر چهار حرکت پشت هم در این سالها را نه منفرد بلکه به صورت مجموعه‌ای ببینیم؛ دختران انقلاب، دی ۹۶، ۹۸ و رویداد ۱۴۰۱، بهتر تاثیر فقر و فروپاشی اقتصادی دهه نود را که با تحریم‌های اولیه سازمان ملل شروع شد و موجب بحران فزاینده اقتصادی و بین‌المللی شد، در پس و پشت بروز بحران جوانی در ایران خواهیم دید. جوانها بیش از همه از این بحرانها آسیب دیدند و بیش از همه مستعد حرکت بودند. کسی از اعتراضات اولیه خبر نداشت و حمایتی هم در کار نبود. وقتی جمعیت جوان خودانگیخته در خیابان‌های اعتراضی براه افتاد دیگر نمی‌توان به او در لحظه تقاطع و رسیدن به چهارراه «فرمان ایست داد!». این بدیهی است که از دل آن تعلیق چندساله ممکن نبود رویدادی فراگیر برآید که جریانی آن را رهبری کند و اکثریت را بسیج کند. فراموش نکنیم که چندماه قبل از این وقایع خیلی‌ها از «تعلیق سیاست» و «جامعه سیاست زدوده» در ایران حرف می‌زدند. حرکتی به این وسعت و شدت حتی در مخیله نمی‌گنجید. اگر این کنشگری تنها بخشی از جامعه را از وضعیت بن‌بست و تعلیق خارج کند و آنها چراغ‌هایی، هرچند کوچک، در مسیر کنشگری فراگیر بعدی نصب کنند قدم مهمی در اتصال اعتراضات پراکنده برداشته شده است. آیا شدت عمل دستگاه قهر و غضب از پیداشدن همین علائم و نشانه‌ها در مسیر حرکت‌های آتی نیست؟ نمی‌دانیم. این حرفها محتاج تحقیق میدانی و مشاهده دقیق است. اما قبل از آن باید از سد مفاهیمی چون «جنبش سلبی و ایجابی»، «انقلاب ناکام» و «سرکوب ناشی از انقلاب نیامده» گذشت و رها شد. فراموش نکنیم که تضادهای بین‌المللی و سیاست تحریم در خیلی از مواقع رژیم‌های تحت تحریم را نظامی‌تر کرده و علیه جنبش‌ها عمل کرده، اما این رابطه یکسویه نیست. ممکن است جنبش در کاهش تخاصمات موثر باشد و بعدتر خود از آن منتفع شود.

**انکار: شما گفتید که این گفتارها نتوانستند از توده‌هایی که در خیابان‌ها بودند نیرو بگیرند و نهایتاً هم به جمع‌های خیلی کوچک محدود ماندند. این‌جا در این مورد بحث کنیم که شرایطی که یک گفتار می‌تواند از آن طریق از توده نیرو بگیرد چیست؟ در واقع یک نکته در صحبت‌های شما مبهم است، اینکه درباره شرایط امکان این موضوع بحثی نمی‌کنید.**

**خاتم:** بحث از شرایط امکان یک گفتمان تخصص و علاقه خودش را می‌طلبد. کار من بررسی گرایش‌ها و رفتار سیاسی جوانان است و به بحث گفتارهای فعال در این جنبش از این منظر وارد شدم. من می‌خواهم بدانم نرمالیت‌ها و نوستالژیست‌ها از میان کدام گروه‌های اجتماعی نیرو جذب می‌کنند و جریان جذب و دفع در میان آنها چه مبناهایی

دارد. گمانه‌هایی درباره تاثیر تحصیلات و تجربه طبقاتی‌شان داریم و تاثیر روشنگری جوان‌های گُرد و زنان روشنفکر و فعال سیاسی و اجتماعی آشکار است. بدون این نمادها و کنشگری آنها، رهبران خودخوانده امروز میراث‌دار این جنبش بودند. منظورم این نیست که آنها نیرو ندارند یا در آینده مدعی نخواهند شد. اما به لطف این جنبش و کنشگری نمادهای آن در میان زنان، خانواده‌های دادخواه، فعالان مدنی، و هنرمندان، بتدریج خواسته‌های انسجام بیشتری یافت. در بحران‌های اقتصادی گسترده و عمیق نظیر ایران نیروی کار که بخش مهمی از آن در استخدام دولت است محتاط می‌شوند و در موضع دفاعی قرار می‌گیرند. اما خیل عظیم بیکاران، بازنشستگان و شاغلان غیررسمی بالقوه مستعد حرکتند. اما بین فقر و دغدغه معاش و پتانسیل اعتراض عوامل زیادی دخیل است مثل محیط شهری و محلی، قومیت و گرایش سیاسی که به خوبی تحلیل نشده‌اند. این عوامل می‌توانند نیروی بالقوه‌ای را در جایی بالفعل کنند و در جای دیگری از حرکت بیاندازند. مثلاً حاشیه‌نشین‌ها با این جنبش ارتباط وثیقی نیافتند، روحیه سنتی و مذهبی، دغدغه معاش، بی‌خبری و عدم دسترسی به شهر و حضور بیشتر نیروهای وفادار به یک اندازه ممکن است این غیبت را توضیح دهد. خانواده‌های طبقه متوسط که ضمن همدلی تماشایی باقی ماندند به «ناجنبش» یا پیشروی گام به گام در زندگی روزمره بیشتر از اعتراضات جمعی که شانس «پیروزی» کمتری دارد باور دارند اما منکر اثربخشی اعتراضات هم نیستند. حتی آنها که ممکن است نقش میانجی را ایفا کنند از این جنبش متاثر شده‌اند. مردم به روشنی علاقه‌شان را به همکاری جمعی چهره‌ها و فعالان داخل که در جریان جنبش اعتباری کسب کردند نشان داده‌اند.

**انکار: اکنون سالگرد وقایع ۱۴۰۱ راهم چند ماهی است که رد کردیم. در این یک سال هرچه که گذشت، همبستگی‌ای پیرامون جنبش کم و کمتر شد، و هرچه جلوتر رفتیم، می‌توان گفت که شاهد ظهور اشکالی از ضد همبستگی در بعضی نقاط بودیم. دست کم به نظر می‌رسید که بعد از «زن زندگی آزادی»، انرژی چنین اشکالی از ضد همبستگی در بخشی از گفتار متوقی این جنبش حل شود، ولی مثلاً اگر این روزها اخباری را که مربوط به تقابل جمعیت ساکن در ایران و مهاجران افغان صورت گرفته است را دنبال کنیم؛ موارد چندی از حمله به سکونت‌گاه‌های مهاجران افغان را شاهد هستیم. البته که شاید بتوان گفت این مسأله افغان‌ستیزی همیشه بوده است، اما این حملات اخیر، در سطح بالاتری است. گویی که بعد از زن زندگی آزادی، امیدوار به ظهور مواجعات متوقیانه‌ای با پدیده‌های اجتماعی بودیم، ولی اکنون چیز دیگری را گاهی می‌بینیم. چرا از خود شعار «زن زندگی آزادی»، اثر چندانی نمی‌بینیم. چرا رفته رفته خود این شعار در دل خود جنبش نیز کم‌رنگ شد؟ از سوی حکومت نیز؛ مثلاً شما در آن مصاحبه با رسانه «آزاد» گفتید که حکومت مایل است که این مطالبه حجاب را یک جویری در خودش *Assimilation* کند. یعنی مثلاً با تعیین**

جریمه نقدی یا مجازات قضایی و کیفری، از این طریق مثلاً قبح این تبدیل شود به رد کردن چراغ قرمز و نهایتاً از این مساله بحران زدایی کند. ولی اگر این اراده واحد حکومت نقلی شود، دست کم حوادث یک سال اخیر نشان می‌دهد که به هیچ وجه حکومت قصد این را نداشته است. من الان می‌توانم بگویم که نیروهایی که در حال برخورد با بی‌حجابی هستند، مدام از آن چتر قانون خارج شدند و رفتند به لایه‌هایی که می‌توان گفت در مرزهای قانون ایستادند. یعنی یک سری نیروهایی هستند که نه غیرقانونی هستند و نه قانونی. یعنی شما نمی‌توانید با آن‌ها برخورد قانونی کنید اما اگر آن‌ها با شما برخورد کنند، هیچ قانونی از شما حمایت نمی‌کند. یعنی مساله گاهی حادثر شده است.

**خاتم:** وقتی از تکرر و تنوع نیروها و گفتارهای جاری در جنبش حرف می‌زنیم باید این تعارضات را در آن قالب تحلیل کنیم. من تردیدی ندارم که اگر مهسا گرد نبود و اگر پای جنبش کردستان و مردمی که نهادها و تشکل‌های سیاسی بیشتری دارند و سابقه مقاومت آنها علیه خشونت دولتی طولانی، در میان نبود، شانس شکل‌گیری روح اولیه مقاومت در میان خانواده و اقوام اندک بود. در نتیجه آن مقاومت اولیه بود که بعد شاهد همراهی شهر و منطقه بودیم و بقیه جامعه آمد خواسته‌هایی را حول این جنبش طرح کرد. امکان تهیه خبر و تبدیل خبر به یک واقعه در حوزه عمومی، دعوت مردم به سوگواری مشترک و شعاری که بر سنگ مزار حک می‌شود، همه نشانه تعامل موفق خانواده با جامعه برای تبدیل واقعه به یک نماد وحدت بخش در بروز نارضایتی بود. این جرقه یک شعار مترقی را اشاعه داد که از دل یک محله سنتی تهران بیرون نیامده بود. از جغرافیایی با سابقه مبارزه برای حقوق زن و آشنا با مبارزه با داعش برآمده بود. در این بستر سطحی از مفهوم‌سازی حول زنانه‌نگری و حجاب ممکن شد. اولین شعارها در سقز که بعدتر تکرار شد به «مردن برای روسری» اعتراض می‌کرد؛ در منطقه ای که یک عده برای کولبری می‌میرند، به ده‌ها دلیل دیگر می‌میرند، حالا برای روسری هم می‌میرند.

اما در پهنه‌ها و عرصه‌های مهمی از جنبش، نرمالیزتها غلبه داشتند که باورهای لیبرالی آنها انسجام کافی ندارد و به سادگی می‌توانند به حیطة محافظه‌کاری بغلطند. این اتفاق در وضعیت انقطاع و ناامیدی از ناکامی‌ها تشدید می‌شود. فراموش نکنیم که بعد از شکست جنبش سبز، جامعه برای یک دوره‌ی سه چهار ساله کاملاً در بحران ناامیدی به سر برد. شما در لحظه تلخ استادیوم شیلی در سال ۱۹۷۳ همه چیز را از دست رفته می‌بینید ولی این برای پشیمانی از انتخاب آلوده کفایت نمی‌کند. این ناامیدی در ایران بالاخره در ریتم مقاومت روزمره و کنشگری فعالانی که صدای اعتراضشان بلندتر شنیده خواهد شد راه تازه‌ای برای کنشگری خواهد یافت.

انکار: یک مسأله بسیار مهم، امکان مانور برای نیروگیری از میان نرمال‌یست‌هاست که گفتارشان نیز در فضا وجود دارد. در اینجا نمی‌خواهم چنین ادعا کنم که زندگی نرمال بالذات دارای ویژگی‌های ضد دموکراتیک است، اما این مدل زندگی نرمال که این روزها در ایران شاهدش هستیم، چندان مبتنی بر زیست دموکراتیک نیست. بلکه در وهله‌ی اول ابتدایی بر یک تصویر کاریکاتوری از زندگی نرمالی است که رسانه‌های بیرون ساخته‌اند و تصویر کاریکاتوری دیگری که از دوران پهلوی ساخته شده که رسماً جعل تاریخ است. در واقع بین تاکید بر زندگی نرمال از یک سو، و سرکوب همه‌ی اشکال سازماندهی توسط وضع موجود، از سوی دیگر، یک هماهنگی پنهانی هست. اگر تالی‌های منطقی دستاوردهای جنبش زن زندگی آزادی را که اشاره کردید در جامعه دنبال کنیم همان گفتمان زندگی نرمال را گسترش می‌دهند. حال می‌خواهم بپرسم خود مفهوم هژمونی در نتیجه‌گیری‌های شما کجا قرار می‌گیرد؟ در شرایط فعلی به نظر می‌رسد که تنها آن گفتارها هستند که امکان کل شدن را دارند. یعنی فقط این گفتارها امکان ادغام و انهدام بقیه بخش‌های جمعیت در خودشان را دارند. به این خاطر که سرکوب در داخل اجازه نمی‌دهد هیچ بدیلی در برابر این افراد شکل بگیرد و رسانه نیز به نظر می‌رسد کاملاً در خدمت این‌هاست. یعنی این چیزهایی که شما به عنوان محاسن جنبش زن زندگی آزادی شناسایی می‌کنید، به نظر می‌رسد که کاملاً این قابلیت را دارند تا تغییر فرم بدهند و به قامت یک پروژه‌ای درآیند که از ابتدا اصلاً به نظر نمی‌رسیده. منظور این است که این سوژه‌های سیاسی‌ای که ساخته می‌شود، در انتظار یک نیروی خارجی یا در انتظار یک تغییر بیرونی زندگی می‌کنند. یعنی کنشگری‌شان معطوف به اراده‌ی داخلی برای کنشگری نمی‌گردد. بحث اینجاست، هنگامی که سوژه‌ای اینطور ساخته می‌شود، تغییرش به سمتی که اراده و عاملیت داخلی از خود نشان بدهد، کار بسیار سختی است. من با شما موافقم که باید منتظر ماند و چنین چیزی را نمی‌توان از حالا تصمیم گرفت. اما نگاه انتقادی داشتن، می‌تواند به ما ابزارهایی را بدهد که طی آن وقایع پیش‌رو غافلگیرمان نکنند. به همین علت ساخته شدن و بر ساخته شدن چنین سوژه‌ای که منتظر عامل بیرونی باقی بماند نگران‌کننده است.

**خاتم:** برای تحلیل این نگرانی‌ها و زمینه هژمونیک شدن گفتار راست افراطی که خواهان مداخله خارجیست به چارچوبی برای بحث در باره بیرون و درون، جامعه و دیاسپورا نیاز داریم. به نظرم رویکرد ما به رابطه مخاطب با رسانه خارجی یکی از پایه‌های این چارچوب است. من این رابطه را انفعالی نمی‌بینم. محتوای رسانه در ذهن افراد فیلتر می‌شود و آنچه سازگار است جذب می‌شود. جامعه ایران چهل سال است مخاطب رسانه‌های برون مرزی است و

همواره شاهد توجه زیاد جامعه جهانی به تحولات کشور بوده است، با اینحال در نهایت اقتدار مراجع داخلی برمسیر آنها سایه انداخته است. منظورم از مراجع داخلی رسانه‌های رسمی نیست. آنها سرانجام باید به کنشگران داخلی، اعم از فعالان، چهره‌ها، نهادها و غیره ارجاع دهند. در این جنبش هم در اوج کنشگری آنها باز موازنه در راستای قدرت مراجع داخلی برقرار شد. گروه‌های مختلف اجتماعی خبر و اطلاعات را دریافت می‌کند و آنرا آنطور که با سایر اجزای پارادایم فکریش همساز است جذب می‌کند. گرایش به کمک و مداخله بیرونی حداقل دو دهه است که مطرح می‌شود ولی در این مدت جامعه مدام کنشگری خودش را داشته و درک عمومی از این کمک تغییر و تحول یافته است. اگر اینطور نبود طرح و کالت به آن شکل جمع نمی‌شد و قدرت نوستالژیست‌ها فزاینده بود در حالی که شواهد زیادی برای اُفت آن وجود دارد. از جمله در میان چهره‌ها و هنرمندان حامی آنها. عامل دیگری که رابطه درون و بیرون را فراتر از رسانه شکل می‌دهد همین چهره‌ها و دل بستگی آنها به سنت روشنفکری پرسابقه کشور است. این دل بستگی به‌رغم روشنفکرستیزی راست مدرن در ایران و بیرون از ایران در جامعه هنری و حتی ورزشی از میان نرفته است. ورزشکار جوانی مثل الناز رکابی، یا آتش شاه‌کرمی و دیگران به زبان فروغ و شاملو با مردم حرف می‌زنند. این سابقه بازهم وزنه را به نفع داخل سنگین می‌کند.

عامل سومی که این رابطه را می‌سازد مفهوم هزینه دادن برای جنبش و امتیاز منفی دیاسپورا در این موازنه است. در ۵۷ به فعالان سیاسی که در روزهای انقلاب به کشور برگشتند و می‌خواستند سهمی از قدرت بگیرند «میوه چین انقلاب» می‌گفتند. چشم‌انداز چنان پیروزی، احساسات بهتر مطرح نیست اما به هر حال جامعه به سادگی به کسی نمایندگی نمی‌دهد. عامل دیگری که در این موازنه علیه اقتدار بیرونی‌هاست استراتژی جنگ طلبانه بخشی از این اپوزیسیون است که با گریز جامعه ایران از وضعیت جنگی در این منطقه پر آشوب مغایرت دارد. امروز در جامعه ایران کسی نمی‌خواهد درباره غزه بحث کند و با حکومت درباره فلسطین و اسرائیل همدلی نشان بدهد، حتی شعار «نه غزه نه لبنان» هم سر می‌دهد، اما تصاویر کشتار و ویرانی این جنگ جایی در گوشه اذهان ثبت و ضبط می‌شود و خواست مداخله خارجی را به حاشیه می‌راند، مگر آنکه حکومت خودش مستقیم‌تر وارد درگیری‌های منطقه‌ای شود. این نکته ما را به تاثیر تحولات منطقه‌ای بر جنبش و بر ساختار دولت بر می‌گرداند. اینکه فرضیات جاری درباره نظام چندقطبی و ادغام کشور در ائتلاف بلوک شرق برای دورزدن تحریم‌ها و فشارهای حداکثری واقع‌بینانه است و این چه تاثیری بر تداوم جنبش دارد. در واقع باید ببینیم که ریزش نیروها و تغییرات درون حکومت به سمت کجاست.

**انکار: آیا ریزش آن به سمت راست افراطی نیست؟ ما در زمانی هستیم که نتایج انتخابات آرژانتین، هلند و قدرت گیری حزب آترناتیو فودیچلن در آلمان را می بینیم. یعنی این موارد، پروژه سیاسی در افق پدیدار شده است را نشان نمی دهد؟**

**خاتم:** بله احزاب دمکرات سنتی در همه جا افول کرده اند چون سیاست های رفاهی گذشته را رها کرده و صرفاً به ارزش لیبرال پایبند مانده اند و این ارزشها تنها بخشی از طبقه متوسط را بسیج می کند. راست افراطی هم با سیاست ضد مهاجرت و وعده رشد اقتصادی طبقات پایین را بسیج می کند. البته درمقابل آرژانتین که به راست افراطی چرخید، برزیل به سمت لولا و حزب کارگر برگشت و در شیلی هم دمکراتها قدرت را بدست دارند. در ایران هم فقدان سیاست اجتماعی عدالت خواهانه نقش مهمی در بیگانگی طبقات کارگر و تهیدست با پروژه اصلاحات داشت.

در کشورهای جنوب، برآمدن چهره های راست پوپولیست به ارتباط آنها با نظامیان یا نهادهای قدرت دیگر وابسته است چون رقابت سیاسی در انتخابات تعیین کننده نیست. در مصر و پاکستان ارتش در برابر قدرت گیری چهره های پوپولیست از طریق صندوق رای ایستاد. در اولی ژنرال سی سی خودش قدرت را به دست گرفت و در پاکستان مانع انتخاب دوباره عمران خان شد. در ایران چهره های پوپولیست نظامیان شانس خود را در پانزده سال گذشته مکرر آزموده اند. نه نظام شانس به آنها داده نه مردم اقبالی نشان داده اند. ما یکبار بعد از مشروعیت ایجاد دولت قوی که قانون را اجرا کند بر قانونی که دولت قوی را مشروط کند ارجحیت دادیم و دیدیم که دولتهای قوی هم به می توانند توسط مردم ساقط شوند. دوران ناصر و رژیم های بعثی و سادات هم گذشته که بلوک های قدرت جهانی خواهان سنگر گرفتن پشت چهره های نظامی باشند. در کشورهای مصر و پاکستان و ترکیه قدرت ارتش بیشتر متکی بر ائتلاف با خانواده های پرنفوذ سیاسی و طبقه حاکمه است. آنها از وضعیت ژئوپلیتیک منطقه و نقش گذرگاهی آن که مشوق نظامی گری است سود برده اند، و برخلاف بسیاری از کشورها که ارتش از نظر نیرو و بودجه روبه کوچک شدن رفته، بزرگتر و ثروتمندتر شده اند. در ایران چندعامل تحرک مستقل سیاسی آنها را در آینده محدود می کند: میراث انقلاب ۵۷، قدرت فائقه روحانیت، و خشم برآمده از نقشی که آنها در خاموش کردن جنبش های اخیر ایفا کرده اند. البته آنها مثل قبل تکیه گاه و شریک قدرت جناح ها و جریان های محافظه کار باقی می مانند و حتی می توانند در موارد مقتضی «میدان» را فراتر از «دیپلماسی» بنشانند، از جمله در واقعه درگیری مرزی با پاکستان.

به موضوع رابطه دولت و جوانان برگردیم و تاثیر تحولات آینده را از منظر تاثیرات آن بر بحران جوانی و جنبش جوانان نگاه کنیم. کارکردهای دولت در زمینه بازتولید اجتماعی، به ویژه در تسهیل عبور جوانان به بزرگسالی در تلاقی

سه فرایند جدا از هم گسیخته شده است. این سه فرایند شامل یکدستی حاکمیت و بی‌نیازی آن به مشارکت سیاسی، بازارگرایی، و فقر و فساد ناشی از تحریم اقتصادی و فشار حداکثری از بیرون بود. برخی از این بحرانها مثل بحران ناشی از بازارگرایی در کشورهای همسایه و جوامع مشابه ما فراگیر است. اقتدارگرایی هم به درجات در آنها دیده می‌شود اما جز افغانستان هیچکدام با بحران مشروعیت گسترده مواجه نیستند. آنها حتی قادرند بحران‌های اجتماعی را باره‌انداختن جنگ‌های داخلی و منطقه‌ای و تبدیل جوانان به سرباز مزدبگیر برای مدتی به تاخیر بیاورند، مثل وضعی که در آذربایجان، ترکیه، ارمنستان، حتی هند شاهد هستیم. در ایران تلاقی تغییر ساختاری اقتصاد و سیاست با تحریم‌ها وضعیت جوانان را بغرنج و آنها را بکلی از دولت ناامید کرده است. مسیر جنگ و پرتاب موقت جوانان به جبهه و اقتصاد جنگی به دلایل مختلف ناممکن است و نمی‌تواند از اقدامات کنونی که شامل اعزام گروهی به سوریه و استخدام گروهی دیگر در دستگاه عریض و طویل امر به معروف است فراتر رود. سیاست کناره‌گیری در وضعیت‌هایی نظیر جنگ غزه نشان می‌دهد که بخشی از حاکمیت حاضر است رتوریک پیشین را فدای مصالح امروز کند و با اینکه شعار «فلسطین خودش تصمیم می‌گیرد» در سالهای گذشته بکلی فراموش شده بود، دوباره در این جنگ احیا شد.

**انکار: در آخر اینکه در مورد سیر تطور نهاد امر به معروف نیز توضیح دهید. چرا که ما الان با یک سازوکاری مواجه هستیم که با ساز و کار پیش از جنبش مهسا متفاوت است و شبیه گشت ارشاد قبل نیست. شما در مقاله‌ای که درباره سیاست‌های خیابانی و حجاب نوشته بودید، نوشته بودید زمانی که امکان خرید مجازات هست، نشان دهنده این مسأله است که شاید قصدی برای تغییر وجود دارد. دید شما نسبت به آینده این نهاد چیست؟**

**خاتم:** من پیشتر مفصلاً درباره مابه‌ازای سیاسی و سیر تحولات امر به معروف نوشته‌ام، هم در مجله «گفت‌وگو» هم اخیراً در کتابی به نام بازخوانی شهر که چند ماه قبل از جنبش منتشر شد. طی این مقالات سرنوشت این پروژه را از دوره انقلاب که هدفش مقابله با میراث فرهنگی غرب و رژیم سابق بود تا تحویل به پروژه سیاسی محافظه‌کاران علیه اصلاح‌طلبان و بعدتر به نماد قدرنمایی رژیم بررسی کرده‌ام و اینکه چرا از نظر ساختاری هرگز به وزارتخانه تبدیل نشد که با ایده اولیه درباره آن به عنوان یک نهاد مردمی مغایر بود و خلاصه بازگشت به نهاد «حسبت» به سادگی ممکن نبود. آنها فکر می‌کردند که با وجود حکومتی دینی به احیای حسبت نیازی نیست و کافی است امر به معروفی در کار باشد که مردم را به بعضی از موارد تشویق کند.

اما از نظر اجتماعی این پروژه مدام با مشکلات جدی مواجه شد، چون در دهه ۶۰، مخالفان آن اقلیتی از جامعه بودند و خود را به ناگزیر با اکثریت هم‌رنگ کردند و پوشش جدید را پذیرفتند. البته در همان زمان هم در فضای خصوصی،



مثلاً مهمانی‌ها، همه زنان بی‌حجاب که بیرون حجاب داشتند در مهمانی هم رعایت کنند. خلاصه برای این عده داشتن یک زندگانی دوگانه در فضای عمومی و خصوصی کاملاً عادی بود و آثار آن گاهی به فضاهای نیمه خصوصی یا نیمه عمومی مثل کوچه‌ها، باشگاه‌ها و کلاس‌های خصوصی کشیده می‌شد.

فضای عمومی، از خیابان تا مدرسه و اداره، در آن سالها چنان تحت سیطره بود که اصولاً تصویری از گفتار و رفتاری تقابلی با این هژمونی وجود نداشت. وقتی که در سال ۹۶ ویدا موحد بالای سکویی در خیابان انقلاب با پوشش عادی، اما بدون روسری و مانتو ایستاد، مفهوم فضای عمومی، نمادهای آن و قدرت انضباطبخش این قلمرو را عوض کرد. او در واقع حق آزادی حضور و حرکت در عمومی‌ترین فضای عمومی، یعنی خیابان را مطالبه کرد. این هوشمندانه بود چون شکافی بین خیابان و اداره و مدرسه انداخت، بین فضایی که زنان به هیچیک از هویت‌های رسمی خود وصل نیستند و فضاهایی که ممکن بود مورد بازخواست قرار گیرند. فضایی برای خودمختاری خلق شد که همین حالا هم فضای اصلی تداوم و مقاومت است و رها شده باقی خواهد ماند. این کشمکش بر سر بازگرداندن نمادهای قدرت و کنترل بر خیابان از یکسو و گسترش فضاهای خودمختاری از سوی دیگر ادامه خواهد یافت و کنشگران اصلی آن هم زنان جوانی هستند که نه کارمنداند، نه دانشجو، نه محصل. حتی ماشینی هم ندارند که به‌عنوان مالک ماشین تحت بازخواست قرار گیرند. این خودمختاری ممکن است امروز رنگ و بوی طبقاتی و فرهنگی خاصی داشته باشد، کسانی می‌توانند جریمه را بدهند، کسانی مجازات بی‌حجابی را به جان می‌خرند و آنرا چنان محکم و روشن در یک متن کوتاه تقیح می‌کنند که به کلی مشروعیت مجازات رایج چند دهه گذشته زایل می‌شود.

حجاب چنددهه است که به سیاستی جناحی بدل شده و برای برآمدن یک جناح و حفظ پایگاه اجتماعی آن به کار گرفته می‌شود. حتی پوپولیستی مثل احمدی‌نژاد که ابتدا ادعا کرد سراغ مسأله حجاب نمی‌رود مجبور شد دوباره گشت‌ها را احیا کند، برای اینکه پایگاه رای چنین می‌خواست و برای بازسازی نیروهای حامی لازم بود. نیروهای بسیج در محلات با اجرای این پروژه احیا شدند و سلطه خود را بازیافتند. البته ابتدا در محلات کم‌درآمدنشین و سنتی شهرها و با نام «طرح امنیت اجتماعی» آغاز شد که مضمون آن دستگیری و تنبیه «اراذل و اوباش» و گرداندن آنها در شهر بود و بعد که جامعه به حضور دوباره آنها عادت کرد با فرم و نشان تازه به محلات دیگر رسیدند. با پیروزی ۱۴۰۰، این جریان دوباره در سودای احیاء تشدید این طرح بود اما مجریان به کلی با زنان جوانی مواجه شدند که حجاب را به عنوان یک هنجار نمی‌دید. دیگر از عکس‌العمل مردان هم محله، کاسب و راننده نمی‌ترسد، که گاهی تشویق هم می‌شود. دوران این ترس‌ها گذشته، حتی اگر دوره محاسبه سود و زیان آن نگذشته باشد.

آنها که در پی حفظ حجاب‌اند ممکن است به فضاهای دولتی و قلمرو خدمت‌دهی دولت، مثل مدرسه و اداره و دانشگاه اکتفا کنند. در آن حالت T محصلی که به مدرسه می‌رود مقنعه را تا پشت در مدرسه دور گردنش می‌اندازد و از در مدرسه که بیرون می‌آید، دوباره برش می‌دارد. یعنی مداوم فضاهای آزادیش را بازیابی می‌کند. اما دولت اگر در پی پس گرفتن همه فضاهای خودمختاری جامعه باشد، خودش را در کشمکش دائمی قرار می‌دهد که در هر لحظه اهمیت این جنبش و ضرورت تداوم آن یادآوری می‌شود. به این دلایل پروژه امر به معروف از نظر من پایان گرفته است. زمانی دورکیم گفته بود «جرم امروز نرم فرداست» و نمی‌توان چیزی را که به نرم بدل شده به جرم مبدل کرد. تلاش در این مسیر، تقلایی «ایذایی» است. مفهوم «ایذایی» عمیقاً ماهیت غیر موثر مجازات را نشان می‌دهد. اعتمادی که زنان طی این حرکت به فضای پیرامونشان پیدا کرده‌اند در ارتقا زندگی‌شان در شهرها و فضاهای عمومی موثر است چون دیگر می‌دانند که کاسب، همسایه، و پسران محله برای زندگی با آنها در پوشش جدید تمرین کرده‌اند و بی‌حجابی را نه نماد خودنمایی که نشانه شجاعت آنها می‌دانند. حجابی که طی سه نسل در روح و روان زنان ایران ریشه دواند و دوگانه خانه و بیرون از خانه و رعایت‌های ملازم با آنرا به عادت ثانوی و ناخودآگاه آنها مبدل کرد از میان برخاسته است. این گذار با ویدا موحد آغاز شد و اینجا به پایان رسید.

در ایران عادات دیگری هم هست، مثل نوشیدن مشروبات الکلی، که جرم است و مجازات دارد، ولی نه مردم آنرا به عنوان جرم پذیرفته‌اند نه حکومت بر اجرای آن پافشاری می‌کند؛ اما حجاب برخلاف مشروب، و برخلاف ویدیو، به یک گفتگوی بین نسلی و بین جنسیتی نیاز داشت، چون هم در خانواده حامیان قدرتمندی داشت، هم در ساختار محلات و فضاهای عمومی تنیده شده بود. این جنبش این گفتگو را امکانپذیر کرد. بعد از فضای «مردن برای روسری» و «هیز تویی، هرزه تویی، زن آزاده منم»، دیگر گفتمان «بی‌حجابی اساس خانواده را به خطر می‌اندازد» خریداری ندارد.